آدم کسی نبودن

آدمِ کسی نبودن!

خاطرات میرعلی‌اشرف عبداله پوری‌حسینی
(سیدمهدی حسینی)

(بخش هفتم)

فعالیت در بخش خصوصی

اشاره

«آدمِ کسی نبودن»، عنوان کتابی است که شامل گفت‌وگویی مفصّل میان حسن اکبری بیرق و مهندس پوری‌حسینی است. پوری‌حسینی، رئیس ستاد لشکر ۳۱ عاشورا در دوران فرماندهی سرلشکر فقید مهدی باکری، از نمایندگان ادوار مجلس و رئیس اسبق سازمان خصوصی‌سازی، در این گفت‌وگو از زندگی و خاطرات خود سخن گفته است. این اثر در اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۳ توسط انتشارات حزب اراده ملّت ایران چاپ و منتشر شده است. بخش نخست این مصاحبه را در شماره ۲۳ فصلنامه خاطرات‌سیاسی، طیّ پرونده‌ای با عنوان «من آدم کسی نبوده‌ام» ضمن مرور تحلیلی این کتاب منتشر کردیم و بخش‌های دیگر در شماره‌های منتشر شد. اینک به بخش ششم این کتاب رسیده‌ایم که به دوره فعالیت ایشان در بخش خصوصی و کناره‌گیری از کارهای دولتی مربوط است.

درمورد پایان مدیریت شما در دوره اول و مدیریت شما در سازمان خصوصی‌سازی صحبت کردیم که فکر می‌کنم سال ۸۴ بود، درست است؟
بله.
یا سال ۸۵ بود؟
خیر سال ۸۴ بود.
بعد از آن شما تا سال ۹۲ هیچ پست دولتی را نپذیرفتید و وارد کار در بخش خصوصی شدید، البته برای بعضی از مدیران نظام جمهوری اسلامی که اعتیاد به پست و مقام پیدا کردند این‌گونه است که اگر یک ماه

از پست و مقام دور باشند واقعاً مریض می‌شوند. این دوره برای شما چطور گذشت؟
من تجربه کنارگذاشته‌شدن از سمت‌های دولتی را عملاً دو بار قبل از دی ماه سال ۸۴ تجربه کرده بودم. یک بار مرداد سال ۶۵ بود که از ریاست ستاد لشکر عاشورا به تبریز برگشتم و به‌جای من آقای کاشانی را معرفی‌کردند و من حدود دو ماه یعنی مرداد و شهریور سال ۶۵ و بعد از آن همه شلوغی به یک سکوت محض رسیدم، یعنی هیچ‌کس در خانه ما را نمی‌زد و با من تماس نمی‌گرفت. یک بار هم بعد از دوره سوم مجلس، که البته چون اولین شکست انتخاباتی من بود والا پیشنهاد برای کار داشتم و دراین‌باره جلسات قبل مفصل توضیح داده‌ام. اما دو بار این فرازوفرود را قبلاً طی کرده و اندکی عادت کرده بودم. منتها هیچ‌کدام از آنها به اندازه دی ماه سال ۸۴ مأیوس‌کننده نبود، وقتی دی ماه سال ۸۴ از سازمان خصوصی‌سازی عذر من را خواستند و گفتند دیگر اینجا نباشید، من تقریباً به این نتیجه رسیده بودم که شاید هیچ‌گاه تا پایان عمرم سمت دولتی نخواهم داشت و احساسم این بود که ریاست‌جمهوری را به آدم‌هایی همفکر ما نخواهند داد و این پست از دست همفکرهای ما رفت و کاری می‌کنند که دیگر انتخاب‌های بعدی به دست اصلاح‌طلب‌ها و یا کسانی که اصلاح‌طلب‌ها آنها را قبول دارند نیفتد.
با خود اندیشیدم که تا پایان عمرم باید در بخش خصوصی کار کنم، البته قبلش هم من هیچ‌گاه مستخدم دولت نبودم، یعنی آن موقع که اوایل جنگ بود بنابرضرورت جنگ به سپاه و جبهه و لشکر عاشورا رفته بودم، بعد از آن نماینده مجلس و بعدش هم مشاوره آقای دکتر فیروزآبادی بودم، که آن هم باز استخدام نبود فقط مقررات آقایان را مراعات می‌کردم و بعد با یک استعفا مجدد بیرون آمدم و دوره ششم هم باز نماینده مجلس بودم، سپس به سازمان خصوصی‌سازی رفتم که باز هم مستخدم دولت نبودم و کد نداشتم، پست سازمانی داشتم ولی مستخدم دولت باید کد سازمانی داشته باشد. از برنامه بودجه من کد نداشتم. دی ماه سال ۸۴ هم که بیرون آمدم، تصورم این بود که تا پایان عمرم در بخش خصوصی خواهم بود.
این نکته‌ای که شما می‌فرمایید نکته بسیار مهمی است. ای کاش مدیران سطوح بالای دولت حداقل مدتی را قبل از آنکه سطوح بالا را احراز کنند در بخش خصوصی کار کنند. واقعاً متأسفم از این‌که بسیاری از وزرا، نمایندگان محترم مجلس، معاون وزیرها و بسیاری از استاندارها به‌قول شما حتی یک روز در بخش خصوصی کار نکرده‌اند، از همان ابتدا که از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدند، حالا اگر مدرک دانشگاهی داشته باشند، یکراست به دولت و دستگاه‌های دولتی رفته‌اند

و همیشه سربرج حقوقشان به حسابشان واریز شده است، اصلاً زحمتی برای پول درآوردن نکشیده‌اند، هیچ شناختی هم از بخش خصوصی ندارند و به همین خاطر هم هست که از بخش خصوصی یا وحشت دارند یا اصلاً آن را نامحرم می‌دانند و تصمیماتی هم که می‌گیرند معمولاً به ضرر بخش خصوصی است و این یک آفت بسیار بزرگ برای کشور ما است و ای کاش تدبیری اندیشیده می‌شد که آقایان اگر لذت یا زحمت است، طعم این لذت و زحمتِ کارکردن را در بخش خصوصی هم بچشند بعد وزیر و معاون وزیر شوند و این سمت‌ها را عهده‌دار شوند.

البته من بین دوره سوم مجلس و دوره ششم مجلس هشت سال مدیرعامل شرکتی بودم که آن هم دولتی نبود. آنجا هم برای رزق و روزی خودمان تلاش می‌کردیم، باید کار می‌کردیم و پول درمی‌آوردیم تا خرج کارمندانمان را بدهیم. آن زمان کیسه این کار کمی به تنم کشیده شده بود و می‌دانستم کارکردن در بخش خصوصی چطور است، منتها هیچ‌کدام از آنها به اندازه سال‌های ۸۴ تا ۹۲ دشوار نبود. بعضی‌ها نمی‌توانند تحلیل کنند که من چرا در سازمان خصوصی‌سازی از سال ۹۲ به بعد آنقدر محکم سر اصول می‌ایستادم و مراقب بودم که حق‌الناسی ضایع نشود و این به‌خاطر سختی‌هایی بود که خودم در بخش خصوصی چشیده و کشیده بودم و می‌دانستم بخش خصوصی چه زحمتی می‌کشد و در کشور ما چه عذابی متحمل می‌شود و تلاش می‌کردم به بخش خصوصی در سازمانی که من در آن بودم ظلمی نشود.

*قبل از این‌که وارد این دوره سخت هشت ساله شوید، چون مقداری مرتبط است با این سؤالی که من می‌خواهم بپرسم و هم اینکه دربار آن همیشه مخصوصاً این اواخر حرف و حدیث بوده است و چون شما بعد از اینکه از خصوصی‌سازی بیرون آمدید یکراست کارخانه‌ای را اداره می‌کردید و شغلتان همان بود و آن کارخانه از سازمان خصوصی‌سازی خریداری شده بود. اگر دوست دارید درمورد آن هم شفافسازی بفرمایید.

بله، اتفاقاً می‌خواهم همین جمل شما را خیلی شفاف عرض‌کنم، چون متأسفانه آن زمان تهمت و افتراهایی که به من زده شد حد و حصر نداشت، خیلی روشن و شفاف می‌خواهم عرض کنم که اصلاً چنین نبود که شما از قول آنها نقل فرمودید و این نتیجه همان افتراهایی است که گفته شد. دی ماه سال ۸۴ که عذر من را خواستند و گفتند که بفرمایید بیرون بروید، من هم بیرون آمدم. توضیح دادم که مستخدم دولت نبودم، یعنی اینطور نبود که خونم گردن دولت باشد، که مثلاً اینجا نشد مجبور بودند جای دیگری به من کار بدهند، خیر من مستخدم دولت نبودم و هیچ تعهدی هم دولت به من نداشت در مقابل من هم هیچ تعهدی به دولت نداشتم. اگرچه آقای دانش‌جعفری پیشنهادکردند که من

عضو هیأت‌مدیره یکی از بانک‌ها شوم اما من از ایشان تشکرکردم و نپذیرفتم، چون می‌دانستم اگر آنجا بروم به خاطر گرایش سیاسی که داشتم بعد از مدتی از آنجا هم من را بیرون می‌کردند. بالاخره دولت با طرز تفکر ما کاملاً مخالف بود و تحملمان نمی‌کرد. به همین خاطر پیشنهاد ایشان را نپذیرفتم و بیرون آمدم.
بعد از آن سهام شرکت مجتمع صنعتی گوشت اردبیل را خریدیم، این شرکت همچنان که از اسمش پیداست یک مجتمع کشتار دام سبک و سنگین، و فرآوری آنها برای تولید سوسیس و کالباس یا پودر خون و گوشت استخوان بود. این مجتمع اساساً قبل از انقلاب بنا بود در شرکت کشت و صنعت و دامپروری مغان برپا شود. شرکت کشت و صنعت و دامپروری مغان را قبل از انقلاب طراحی و اجرا کرده بودند و این مجتمع را هم درون این شرکت طراحی کرده بودند. کشت و صنعت مغان برای سی هزار رأس دام سنگین یا صد هزار رأس دام سبک ظرفیت دامپروری داشت و وقتی چنین مجتمعی آنجا بود، پس بهتر بود که کشتارگاه هم همانجا باشد.
شرکت کشت و صنعت مغان تأسیس شد اما ماشین‌آلاتی که قبل از انقلاب برای مجتمع صنعتی گوشت آنجاخریداری کرده بودند به آنجا حمل نشدند و اگر هم حمل شدند، نصب نشدند. سال ۱۳۶۹ با اصرار نمایندگان شهر اردبیل این مجتمع که دستگاه‌هایش خریداری شده ولی نصب نشده بود در اردبیل بنا نهاده شد. سیزده کیلومتری شمال اردبیل به سمت مغان روستایی به نام سامیان وجود دارد، نزدیک آنجا پنجاه هکتار زمین را به این شرکت فروختند و این مجتمع آنجا برپا شد و دوازده سال هم طول کشید تا به بهره‌برداری برسد، یعنی سال ۱۳۸۱ به بهره‌برداری رسید. سهامداران این شرکت (شرکت مجتمع صنعتی گوشت اردبیل) سه تا شخصیت حقوقی بودند. نود و یک و نیم درصدش متعلق به شرکت سرمایه‌گذاری بانک ملی و شرکت کشت و صنعت و دامپروری پارس و هشت و نیم درصدش هم مال شرکت کشت و صنعت و دامپروری مغان بود. ظاهراً بخشی ازماشین‌آلات کشتارگاهی را که قبلاً خریداری شده و جزو اموال کشت و صنعت مغان منظور شده بود به‌عنوان آورده آن شرکت منظور کرده بودند. پس از این صد درصد سهام، فقط هشت و نیم درصدش متعلق به مغان بود و نود و یک و نیم درصدش متعلق به شرکت مغان نبود، پنجاه و چهار درصدش متعلق به شرکت سرمایه‌گذاری بانک ملی بود و سی و هفت درصدش متعلق به شرکت کشت و صنعت پارس بود که هر دو شرکت اخیر بخش خصوصی بودند، این نود و یک و نیم درصد متعلق به دولت و یا شرکت دولتی نبود و به شرکت سرمایه‌گذاری بانک ملی متعلق بود. شرکت‌های سرمایه‌گذاری بانک‌ها دولتی نبودند و خصوصی بودند چون با سرمایه‌گذاری مردم تأسیس شده بودند، پارس هم چون شصت درصدش

متعلق به بانک ملی بود آن هم غیردولتی بود، پس این نود و یک و نیم درصد شرکت مجتمع صنعتی گوشت اردبیل متعلق به دولت نبود. لذا هیچ ارتباطی با سازمان خصوصی‌سازی نداشت. از سهام مجتمع گوشت اردبیل هشت و نیم درصد متعلق به مغان و دولتی بود.
در طول این مدت یعنی از سال ۸۵ که آنجا را خریداری کردیم تا الان که سال ۹۹ است آن هشت و نیم درصد همچنان متعلق به مغان است، یعنی به آن دست نزده‌اند و مغان مال هرکسی است آن هشت و نیم درصد هم مال اوست. لذا این نود و یک و نیم درصد شرکت مجتمع صنعت گوشت اردبیل از اول متعلق به دولت نبود و در لیست سازمان خصوصی‌سازی هم نبود، من هم هیچ اطلاعی از این سهام نداشتم. لذا آن کسانی که ادعا کردند که این سهام در لیست سازمان خصوصی‌سازی قرار داشته و من این سهام را کنار گذاشته بودم (برای خودم) و یا به کسی داده بودم که بعداً به من واگذارکند همه حرف‌هایشان صد درصد غلط، تهمت و افترا بود. اینکه گفتند من در زمان ریاستم این سهام را یواشکی به کسی داده‌ام و به او گفتم اینها را نگه‌دار و زمانی‌که من بیرون آمدم مجدد اینها را به من بده از دروغ‌ها و تهمت‌های بسیار زننده و دروغ بوده که با نهایت بی‌شرمی و بی‌شرفی به من زدند. این سهام متعلق به دولت نبود و متعلق به بانک ملی و غیردولتی بود و هیچ ارتباطی به سازمان خصوصی‌سازی نداشت و سازمان خصوصی‌سازی هم هیچ اطلاعی از این سهام نداشت. این را خیلی پررنگ عرض‌کنم چون یکی از نمایندگان مجلس آقای بیگی (چون شما اصرار دارید که اسامی را بگویم) با آقای احمد توکلی یک روز جلوی سازمان خصوصی‌سازی آمدند و هوادارانشان بنر برداشتند و داد زدند که پورحسینی فاسد اینجا نشسته است، آقای بیگی مصاحبه کرد و گفت که آقای پورحسینی سهام مجتمع گوشت اردبیل را زمانی‌که در سازمان خصوصی‌سازی بوده، کنار گذاشته و آنها را به کسی داده است تا وقتی از سازمان بیرون آمد برای خودش بردارد.
من این مصاحبه را پرینت گرفتم و از آقای بیگی به قوه قضاییه شکایت کردم، گفتم این اظهارات آقای بیگی و این وضع مجتمع گوشت اردبیل و این هم شرایطی که ما آنجا را خریدیم، بازپرس یک ساعت از من سؤال کرد و مطالب و مستنداتم را مطالعه کرد و بعد به من گفت: الان برای من حجت تمام است که آقای بیگی در مورد شما افترا گفته و قابل تعقیب قضایی و کیفری است، منتها چون ایشان نماینده مجلس است ما احضاریه‌ها را باید به مجلس بفرستیم.
قانونی وجود دارد با عنوان نظارت مجلس بر رفتار نمایندگان، مصوب فروردین ماه ۱۳۹۱ مجلس شورای اسلامی، در آن قانون تبصره ۱ ماده ۹ مقرر داشته تشخیص مصادیق موضوع اصل ۸۶ قانون اساسی و ماده ۷۵

آیین‌نامه داخلی مجلس با هیأت نظارت آن قانون است. یعنی اگر نمایندگان اظهارنظری کنند و کسی از اظهارنظر نمایندگان شکایتی کند باید آن شکایت به هیأت نظارت آن قانون بیاید، که البته تمام هفت نفر اعضای هیأت از نمایندگان مجلس و هیأت‌رئیسه مجلس هستند، اگر این هیأت تشخیص داد نماینده را تعقیب قضایی می‌کنند و اگر تشخیص نداد قوه قضاییه نمی‌تواند آن فرد را تعقیب کند.
جالب است به موجب تبصره ۲ ماده ۹ آن قانون اگر مراجع قضایی از مفاد ماده ۹ تخلف کنند مستوجب مجازات انتظامی از درجه ۵ تا ۷ می‌شوند. یادتان است که اظهارات آقای لقمانیان موجب بازداشت ایشان شده بود و بعد از مدت‌ها برای جلوگیری از فشار قضایی بر روی نمایندگان مجلس در خصوص اظهاراتشان قانونی وضع شد که تشخیص تهمت و افترای وارده از سوی نمایندگان هم به هیأت سپرده می‌شد و عملاً راه برای تهمت و توهین و ایرادگیری شخصی باز شد.
به هر حال آقای بازپرس گفت برای من یقین حاصل شد که آقای بیگی به شما تهمت و افترا زده است، منتها من باید این احضاریه را به مجلس بفرستم اگر هیأت نظارت مجلس اجازه داد من دستم می‌رسد که آقای بیگی را اینجا احضار کنم و برایش پرونده درست کنم اما اگر اجازه ندهند من نمی‌توانم این کار را بکنم. که ظاهراً همین اتفاق هم افتاد یعنی احضاریه را پیش من تهیه کرد و به مجلس فرستاد ولی تعقیب قضایی را لابد هیأت مجلس اجازه نداد. به این جهت این مسائل را توضیح دادم که شاید شما یا کسی‌که این مطالب را می‌شنود و یا می‌خواند، بگوید اگر آقای پورحسینی درست می‌گوید که هیچ ربطی به سازمان خصوصی‌سازی نداشت، وقتی یک نماینده مجلس دادزد و این حرف‌ها را زد چه عکس‌العملی از خودش نشان داد، اگر هیچ عکس‌العملی نشان نداد پس معلوم است که حرف او درست است و حرف آقای پورحسینی درست نیست. و من می‌گویم که یقین بدانید حرف آنهایی که این افترا را به من زدند درست نبود و من هم شکایت کردم منتها دستم به آن نماینده مجلس نرسید که او را به قوه قضاییه بکشانم.
اضافه کنم اخیرا در یکی از دادگاه‌ها من به این موضوع اشاره کردم که به من افترا زده شد، نماینده دادستان در مجلس گفت: آقای پورحسینی چرا با ایما و اشاره صحبت می‌کنید؟ اگر به تو کسی افترا زده است بگو که من آن را پیگیری کنم. این داستان را بطور خلاصه آنجا گفتم و نماینده دادسرا پاسخ داد که آن قانون دست ما را بسته است و نمی‌توانیم کاری کنیم. یعنی من در دادگاه هم که این مطالب را گفتم، آقایان گفتند که دست ما به نماینده مجلس نمی‌رسد مگر اینکه هیأتشان اجازه بدهد. این نکته‌ای بود که خواستم بر آن خیلی تأکید کنم، که بدانید به من ظلم شد.

سال گذشته که آقایان چند ماهی من را نگه‌داشته بودند، بعد از آنکه بیرون آمدم متوجه شدم کسی که نمی‌دانم اسمش چیست، کلیپی را ساخته است و خیلی با آب و تاب دارد از این افترا و تهمت تعریف می‌کند که بله آقای پورحسینی مجتمع گوشت اردبیل را یواشکی برای خودش برداشت و بعد در ستاد آقای روحانی هم بود و چه کرد و چه کرد. البته اینها را بعدها خیلی مفصل عرض خواهم کرد که چه ظلمی به من شد و چه تهمت‌ها و افتراهایی به من زدند. ولی در مورد مجتمع گوشت اردبیل خواستم عرض کنم سهامی که ما خریدیم (نود و یک و نیم درصد) هیچ ارتباطی با دولت نداشت و متعلق به شرکت‌های دولتی نبود و هیچ سابقه‌ای در سازمان خصوصی‌سازی نداشت و سازمان خصوصی‌سازی و من هم هیچ اطلاعی از آن نداشتیم.

اواخر دی ماه سال ۱۳۸۴ که من از سازمان بیرون شدم، بیکار بودم و آن موقع هم من چهل و چهار ساله بودم با خودم گفتم هنوز چهل سال دیگر باید زندگی کنم و آن زمان که من در شرایط بازنشستگی نیستم و بالاخره باید کاری کنم و هزینه‌های زندگیم را در بیاورم، حقوقی هم از جایی که نمی‌گیرم، این‌که می‌گویم از جایی حقوق نمی‌گیرم چون چندبار به من گفتند که نمایندگان مجلس مادام‌العمر حقوق می‌گیرند. می‌خواهم بگویم که والله این‌طوری نیست، من دوبار نماینده مجلس شدم، هم دوره سوم هم دوره ششم ولی مادام‌العمر به ما حقوق نمی‌دهند که هیچ، آن چهار سال را که نماینده مجلس بودم و از مجلس حقوق گرفتم، نامه نوشتم و گفتم پاداش پایان خدمت آن چهار سال را به موجب قانون کار به ما بدهید، سالی یک ماه به کارگری که در یک کارخانه کار می‌کند پایان کار به او می‌دهند، این پاداش را به ما هم بدهید. بعضی از شرکت‌ها دو یا سه ماه، سه و نیم ماه یا چهار ماه پاداش می‌دهند، آنها پیش‌کش حداقل این یک ماه قانون کار را به ما بدهید، آن را هم به ما ندادند.

زمان آقای لاریجانی که ایشان رئیس مجلس بودند خیلی اصرارکردم و گفتم ما را کارگر حساب کنید و آن هشت سال که من نماینده بودم به ازای هر سال کار یک ماه حقوقم را بدهید. دست آخر مصوبشان این بود که برای نمایندگان بعد از دوره ششم این امتیاز را قائل می‌شویم تا دوره ششم را خیر. ظاهراً دوره ششم آنقدر از نظر آقایان پلید و پست بود که آن سالی یک ماه را هم به ما ندادند. می‌خواهم اینها در تاریخ ثبت شود که من نه این‌که حق و حقوقم را نمی‌دانستم بلکه می‌دانستم اصرار هم کردم، هم به آقای حدادعادل وقتی که رئیس مجلس بود نامه نوشتم و گفتم سالی یک ماه حقوق ما را بدهید و ندادند و هم به آقای علی لاریجانی زمانی‌که رئیس مجلس بودند نامه نوشتم، البته ایشان ظاهراً با نظر مثبت به زیر مجموعه ارجاع داده بود

ولی زیرمجموعه غیر از همان مصوبه چیزی تصویب نکردند و به ما چیزی داده نشد.
در هر حال می‌خواهم عرض کنم دی ماه سال ۸۴ که من از سازمان خصوصی‌سازی بیرون آمدم نه از مجلس چیزی به من می‌دادند و نه بازنشسته بودم که چیزی به من بدهند، نه کارمند دولت و یا مستخدم دولت بودم. بالاخره باید درآمدی کسب می‌کردم و باید کار می‌کردم الحمدالله خودم را هم نمی‌فروختم مثل همان پیشنهادی که به من شده بود که جایی بروم بادی بخورم و بعد سربرج حقوقی بگیرم، روحیاتم با این جور چیزها سازگاری نداشت.
حدود دو ماه ما با دوستان نشستیم و صحبت و مشورت کردیم که چه کار کنیم. آن موقع دوستان مجموعاً سه کار را پیشنهاد کرده بودند که یکی از آنها را انتخاب کنم، یکی از نمایندگان دوره ششم مجلس آقای رهبری نماینده محترم گرمسار که عضو کمیسیون صنایع هم بودند گفتند ما پانصد دستگاه خودروی شاسی بلند موسو داریم، این سواری‌ها را یکجا می‌فروشیم و بابت بخش نقدی معامله پانصد میلیون تومان باید بدهید، چون آنها را یکجا می‌فروشیم بعداً هم اگر بیایید دبه کنید و خواستار فسخ معامله بشوید، ما قبول نداریم. مدتی رفتم سراغ اینکه ببینم اگر این پانصد دستگاه را بگیریم و بفروشیم سودی دارد یا ندارد، بازارش را بررسی کردم، متوجه شدم که به سختی می‌توانیم اقساطی بفروشیم، باید لیزینگ کنیم و با خودم گفتم اگر خودشان بلد بودند نقد بفروشند که دیگر به من تعارف نمی‌کردند و باید لیزینگ می‌کردیم، بعد دیدم من ابزار لیزینگ را ندارم و سرم کلاه می‌گذارند، چک می‌دهند و بعد چک‌ها وصول نمی‌شود، باید دنبال پلیس و دادگاه بگردیم و ماشین این افراد را توقیف کنیم. دیدم با توانمندی و خلقیات من منطبق نیست.
آقایان کار دیگری پیشنهاد کردند و گفتند که بیایید یک مؤسسه مالی اعتباری باز کنیم. آن زمان این کارها رونق خاصی داشت و خیلی‌ها مؤسسه بیمه و بانک تأسیس می‌کردند، یعنی هم کار بیمه‌ای و هم کار مالی انجام می‌دادند. یادم است یک بار هم نزد آقای همت رفتم که آن زمان رئیس بیمه مرکزی بود (اگر اشتباه نکنم) و از ایشان مشورت گرفتم و گفتم که چنین کاری را می‌خواهم شروع کنم، ایشان هم مقررات را گفتند اینکه باید خودتان سرمایه داشته باشید و عدد خیلی درشتی گفتند که باید اینقدر سپرده جمع کنید، بعد درخواست بدهید تا درخواست بررسی شود. گرچه من در کمیسیون اقتصادی دوره ششم مجلس فرد بسیار فعالی بودم و اکثر دست اندر کاران هم مرا می‌شناختند و پس از مجلس هم معاون وزیر اقتصادد بودم و احتمالا این پیشنهاد برای من مناسب بود لکن مطالعه کردم و دیدم که خیلی حاشیه دارد

یعنی دست به پول زدن و پول از مردم گرفتن و پول‌دادن، سودگرفتن و سود دادن با خلقیات من سازگار نیست ، آن پیشنهاد را هم کنار گذاشتم.
یکی دیگر از دوستانم گفت: نزدیک تبریز شما در اردبیل بانک ملی چنین مجموعه‌ای دارد (مجتمع گوشت اردبیل) که آنجا روی دستشان مانده است و دنبال کسی می‌گردند که آنجا را به او واگذار کنند، آنجا هم فرصت خوبی است. درموردش مطالعه کردم، آقای مهندس میرطاهر موسوی که زمانی طولانی شهردار تبریز بودند،(دوره سوم مجلس من نماینده بودم آن زمان ایشان شهردار تبریز بودند)و دوره ششم مجلس هم همکار بودیم، یعنی هر دو نماینده تبریز بودیم و من دوره ششم با ایشان و با توانمندی، حوصله و سلایق سیاسیشان بیشتر آشنا شدم. آقای مهندس میرطاهر موسوی انصافاً آن زمان می‌دید که کسی از من پشتیبانی و حمایت نمی‌کند، به من گفت که اگر جایی می‌خواهی کاری را شروع کنی و نیاز به شریک داری، من هم هستم و کمکت می‌کنم. زمانی‌که من مجتمع گوشت اردبیل را به ایشان پیشنهاد دادم، آقای موسوی قبول کرد و اواخر بهمن سال ۸۴ بود، یک روز رفتیم و آنجا و امکاناتش رادیدیم، ایشان قبلا شهردار تبریز بود و کشتارگاه‌ها هم زیرنظر شهرداری بود، ایشان از کار کشتارگاه سر در می‌آورد، آن موقع هم کشتارگاه اردبیل چهار، پنج سالی بود که به بهره‌برداری رسیده بود، کشتارگاه سالمی بود و خیلی فرسوده نشده بود. به هرحال ایشان گفت اگر شما خواستید این کار را انجام بدهید من هم هستم، گفتم آقای مهندس من توانایی مالی خرید این کشتارگاه را ندارم، باید سهم اغلبش را شما تقبل کنید. با سه، چهار نفر دیگر هم مثل آقای مجید زهدی (مرحوم) صحبت کردم، ایشان یک بار اظهار تمایل کرد که بیست درصد هم سهام بردارد اما بعد منصرف شدند.
*سردار زهدی؟
بله آقای مجید زهدی نسب. نه اون یکی برادرشان که یعقوب ست.
*شما با مجید صحبت کردید؟
بله با ایشان صحبت کردم. ایشان هم مجتمع را دیدند ، ابتدا ایشان هم اظهار تمایل کردند که بیست درصد مشارکت کنند ولی نیامدند. آقای مهندس موسوی دوستی داشتند به نام آقای سیروس رحمانی که ایشان بیست درصد سهم را پذیرفت و آقای مهندس موسوی و منسوبینشان هم پنجاه و سه درصد سهم برداشتند، یعنی سهام کنترلی دست آقای موسوی بود و بیست و هفت درصد هم من، شوهر خواهرم آقای کنعانی و برادر همسرم (ما سه نفر بیست و هفت درصد) پذیرفتیم و شرکتی به نام شرکت فرآوران دشت سبز سبلان تأسیس کردیم.
البته وقتی ما در مزایده بانک ملی شرکت کردیم کار تأسیس این شرکت

هنوز تمام مراحل قانونی‌اش را طی نکرده بود و بالاخره طول می‌کشید این کار انجام شود. در مزایده آقای مهندس میرطاهر موسوی گفت من میرطاهر موسوی و شرکا به‌عنوان شرکت‌کنندگان در این مزایده شرکت کردیم. مزاید شرکت سرمایه‌گذاری بانک ملی اواخر اسفند ماه سال ۸۴ برگزار شد و ما در مزایده شرکت کردیم، یعنی مذاکره‌ای هم نخریدیم که کسی بگوید حتماً زد و بندی بوده است. البته مجتمع گوشت اردبیل را همان سال ۸۴ یک بار دیگر هم به مزایده گذاشته بودند اما هیچ‌کس شرکت نکرده بود، مزایده را در اسفند ماه هم که تکرارکردند غیر از ما کسی در آن مزایده شرکت نکرده بود، البته بعضی‌ها اسناد مزایده را دریافت کرده بودند ولی شرکت نکرده بودند.

*گویا مجتمع اصطلاحاً مالی هم نبوده است؟

بله. مجمع عمومی شرکت مجتمع صنعتی گوشت اردبیل، وقتی برای بررسی و تصویب تراز نامه و صورت‌های مالی سال مالی ۱۳۸۳ شرکت (در تیر ماه ۱۳۸۴) تشکیل می‌شود، این شرکت را مشمول ماده ۱۴۱ قانون تجارت می‌داند، یعنی مشمول ورشکستگی و باید افزایش سرمایه می‌دادند که از ورشکستگی بیرون می‌آمدند که چنین توان مالی هم برای افزایش سرمایه نداشتند، لذا مصوب می‌کنند که سهام شرکت را بفروشند یعنی بار را روی دوش کسی دیگر بیندازند. بعدها من با آقایان شرکت سرمایه‌گذاری بانک ملی به خاطر بعضی از موضوعات بحث کردم و حدود یک سال و اندی بعد هم رفتم و به آنها گفتم که آقا ما اشتباه کردیم اینجا را خریدیم، پول‌هایی هم که دادیم مال خودتان باشد ما آن را نمی‌خواهیم، چک‌های ما را پس بدهید، ما می‌خواهیم برویم. دلیلش را هم خواهم گفت که چرا دیگر آنجا را پس نگرفتند.

به هر حال اسفند ماه سال ۸۴ در مزایده شرکت کردیم و برنده شدیم. به ما فروردین ماه ابلاغ شد، حصه نقدی را پرداخت کردیم و مابقی را هم چک و سفته دادیم، مقررات را انجام دادیم و اوایل اردیبهشت ماه آقایان ورقه سهام شرکت و دفتر نقل و انتقال سهام را به نام ما کردند و گفتند این مجتمع و این هم شما، خداحافظ ما رفتیم. اولین شوک شدیدی که به ما وارد کردند این بود که وقتی ما مجمع عمومی فوق‌العاده برای تعیین اعضای هیأت‌مدیره جدید گذاشتیم، و اعضای هیأت‌مدیره جدید را تعیین کردیم، صورت‌جلسه‌ای تهیه کردیم و این صورت‌جلسه مجتمع صنعتی گوشت اردبیل را به اداره ثبت شرکت‌های اردبیل بردیم که آنجا ثبت کنیم و آگهی روزنامه بدهند تا در روزنامه رسمی چاپ شود و این هیأت‌مدیره قانونی شود. اداره ثبت شرکت‌های اردبیل وقتی صورت‌جلسه ما را دیدند، گفتند به ما دستور داده‌اند که هیچ صورتجلسه‌ای را از شرکت شما ثبت نکنیم.

*از کجا؟

تصورکنید در جمهوری اسلامی ایران یک شرکت خصوصی سهامش را فروخته و شخص حقیقی و یا حقوقی خصوصی دیگری هم مطابق قانون این سهام را خریده است، خریدار جدید صورت‌جلسه تهیه کرده و صورت‌جلسه را برای ثبت برده است، اما می‌گویند که به ما دستور دادند با شما همکاری نکنیم.
این سؤال برای ما هم پیش آمد که چه کسی چنین دستوری داده و ما باید سراغ چه کسی برویم؟ بگذریم از اینکه اگر یک نفر به کسی دستوری غیر قانونی می‌دهد چرا او آن دستور را باید اجرا کند و اصلاً نگوید آقا تو نمی‌توانی به من چنین دستوری بدهی و این حق‌الناس است و من نمی‌توانم حق‌الناس را لگدمال کنم.
به هر حال یواشکی گفتند: استانداری اردبیل به ما چنین دستوری داده است که ثبت نکنید. سراغ استاندار محترم (آقای نیکزاد که بعدها وزیر راه و شهرسازی در دولت آقای احمدی نژاد شدند) رفتیم ایشان هم پاسخگویی را به معاون سیاسی‌شان آقای احمدی ارجاع دادند، اگر اشتباه نکنم آقای احمدی از یکی از حوزه‌های استان اردبیل نماینده مجلس هم شده بودند و آن زمان معاون سیاسی استاندار بودند. با زحمت بسیار و با توصیه این و آن بالاخره ایشان بیست دقیقه به من وقت داد. تا بپرسم چرا به اداره ثبت شرکت‌ها دستور دادید که صورت‌جلس ما را ثبت نکند؟
مرداد ماه سال ۸۵ بود، بالاخره گفتند به شما از ساعت ده و ده دقیقه تا ساعت ده و سی دقیقه فلان روز وقت دادیم تا با آقای احمدی ملاقات کنید. من قبل از ده و ده دقیقه همان روز موعود به دفتر آقای احمدی رفتم و منتظرماندم که رأس ساعت داخل دفتر ایشان بروم، با این وصف که من قبل از ساعت اونجا بودم و در اتاق ایشان هیچ مراجعه‌کننده دیگری هم نبود و جلسه‌ای هم نداشتند ولی سر وقت به من اجازه ورود به اتاق داده نشد ساعت ده و هفده دقیقه بود که به رئیس دفترش گفتم: آقا من بیست دقیقه وقت دارم که دارد تموم می‌شود، گفتند: بله، زنگ در را زدند، از آن طرف جواب نیامد، ده و بیست و هفت دقیقه به من گفتند بفرمایید داخل، یعنی از بیست دقیقه وقت سه دقیقه ماند.
آقای اکبری بنظر من ای کاش مدیران ما در بخش خصوصی باشند و بفهمند مردم چه عذابی می‌کشند. وقتی وارد اتاق معاون سیاسی استانداری اردبیل شدم، آقای احمدی پشت میزش نشسته و روبه‌رویش هم صفحه مانیتور و دستش روی صفحه‌کلید بود، دیگر نمی‌دانم داشت اخبار را مرور می‌کرد یا بازی می‌کرد، گفتم سلام آقای احمدی، باور می‌کنید حتی سرش را برنگرداند که صورت من را نگاه کند و بگوید سلام! بالاخره ما یک فرهنگ مهمان‌نوازی هم داریم، کسی وارد اتاق می‌شود

لااقل تکانی به خودمان می‌دهیم، ایشان نه تکانی به خودشان داد نه بلند شد نه نگاهم کرد جواب سلامم را هم نداد، همین‌جوری!
گفت: کارتان چیست؟
نشستم روبه‌رویش و گفتم: آقای احمدی من فلانی هستم، ما اخیراً در مزایده شرکت کردیم و سهام مجتمع گوشت اردبیل را…
حرفم را قطع کرد و گفت: ما مزایده را قبول نداریم، نه مزایده را نه شما را و ما همچنان بانک ملی را سهام‌دار آنجا می‌دانیم.
این صحبت معاون سیاسی استانداری اردبیل در پاسخ من بود که رفته بودم از او بپرسم که آقا چرا چنین دستوری داده‌اید؟ خیلی صریح به من گفت که ما بانک ملی را مالک آنجا می‌دانیم و شما را مالک نمی‌دانیم، بیخود مزایده گذاشته‌اند و سهام را به شما فروختند، بروید ما نمی‌گذاریم شما آنجا کار کنید.
حالا ما دنبال رونق کسب و کار در جمهوری اسلامی ایران بودیم. برگشتم و فهمیدم که اوضاع خیلی خراب است، یعنی آقایان ما را از تبعه اسرائیل هم نامحرم‌تر می‌دانند، و ما اصلاح‌طلب‌ها را اصلاً نمی‌پذیرند. به آقای موسوی گفتم اوضاع خیلی خراب است. آن زمان آقای کریم فتحی را که یکی از مسؤولین واحد اطلاعات لشکر در زمان جنگ بود و به‌عنوان مدیرعامل مجتمع معرفی کرده بودیم، روابطش با آقای عاملی امام جمعه اردبیل خوب بود، ایشان به همراه یکی دو نفر دیگر از دوستانشان پیش آقای عاملی امام جمعه محترم اردبیل رفتند و ماجرا را توضیح دادند، من و آقای میرطاهر موسوی هم جداگانه خدمت ایشان رفتیم و توضیح دادیم که ما قصد داشتیم اشتغال ایجاد کنیم و آن را توسعه بدهیم، پول آوردیم، از اینجا پول که نبردیم، از اینجا هنوز ریالی دشت نکردیم، ایشان از برخورد استاندار اردبیل و معاون سیاسی‌اش خیلی ناراحت شد و شنیده بودم که به دفعات به استاندار گلایه کرده بودند که آقا این چه برخوردی است، بالاخره اینها هم انسان هستند و مسلمانند، اینجا آمده‌اند که سرمایه‌گذاری و ایجاد اشتغال کنند. امام جمعه محترم اردبیل خیلی آقای نیکزاد را سرزنش کردند و به او بسیار فشار آوردند، تا اینکه با فشار مداوم آقای عاملی امام جمعه اردبیل و تلاش آقای حاج کریم فتحی،(خدا خیرشان بدهد) حوالی پنج آذر ۱۳۸۵ یعنی هفت ماه و خرده‌ای بعد از آن‌که ما مصوبه مجمع عمومی تولید کرده بودیم بالاخره اداره ثبت شرکت‌ها قبول‌کرد که صورت‌جلسه ما را ثبت کند.
بعدها شنیدم ظاهراً آقای نیکزاد در جلسه معاونین خودش در استانداری گفته بود که آقا ولشان کنید دیگر بس شان است آنقدر اذیتشان کردیم، اینجا که مالی نیست، بانک ملی هم در آن گیر کرده بود، اینها هم می‌آیند و پولشان را آنجا خرج می‌کنند، ورشکست

می‌شوند، پول‌هایشان را هم نمی‌توانند بردارند، اگر عرضه داشتند اینجا را اداره کنند که ناز شستشان، ولی عرضه ندارند و قوی‌تر از اینها هم از آنجا نمی‌تواند پول دربیاورد، ولشان کنید. به اداره ثبت شرکت‌ها هم بگویید که صورت‌جلسه را ثبت کنند.
می‌خواهم بگویم که ما در چنین فضایی نه تنها رانت نبود بلکه پدرمان را در آوردند و پوستمان را کندند تا اینکه مجتمع صنعتی گوشت اردبیل فعال شود. هفت ماه از زمان ما آنجا سوخت.
اجازه دهید برای ثبت در تاریخ بگویم، ای کاش به همان جا ختم می‌شد. سال ۸۵ ما که این‌طوری هدررفت، در سال ۸۶ کم کم وارد بازار شدیم و ماجراهای فراوانی پیش آمد که به یکی از آنها اشاره می‌کنم.
تا یادم نرفته یادآور شوم که با این اوضاع یکی از سهامداران (آقای سیروس رحمانی) سهامش را واگذارکرد و از شرکت رفت.
ماجرا از اینجا شروع شد مغازه‌ای در چهارراه لشکر تهران اجاره کردیم که گوشت بیاوریم و آنجا بفروشیم، تلاش‌کردیم چند تا غرفه از میادین میوه و تره‌بار شهرداری تهران را اجاره کنیم تا در امر توزیع گوشت سهمی داشته باشیم.
یک روز آقایی به مغازه ما مراجعه‌کرد و گفت که من مأمور خرید وزارت اطلاعات هستم و آمدم از شما برای وزارت اطلاعات گوشت بخرم، وارد مذاکره شدند و بعد از حدود یک ماه یا کمتر رفت و آمد سفارش بیست‌تن گوشت گوسفندی چهارتکه منجمد دادند، قیمت دادیم و توافق حاصل شد، خلاصه روز موعود فرا رسید و ما بیست تن گوشت گوسفندی چهارتکه منجمد را به سفارش کسی که خودش را معاون خرید وزارت اطلاعات معرفی می‌کرد تولید کردیم واز مجتمع گوشت اردبیل بارزدیم، از شرکت حمل و نقل سوسنگرد تریلی فریزردار اجاره کرده بودیم.
به آقای ایوب فتحی (مدیر بازرگانی شرکت)گفتم: آقا ایوب نکند کلاهبرداری باشد، خودت همراه این ماشین برو، مطمئن که شدی متعلق به وزارت اطلاعات است تخلیه کن و الا گوشت‌ها را برگردان. آن موقع قیمت این بیست تن گوشت صد و چهار یا صد وشش میلیون تومان بود، الان دو سه میلیارد تومان می‌شود. آن زمان چهارتکه را ما چهار هزار و سیصد، چهارصد تومان می‌فروختیم، گوشت گوسفندی الان شقه‌ای بالای صد هزار تومان فروش می‌رود (زمان مصاحبه) یعنی بیست و خرده‌ای برابر شده است. آن زمان صد و خرده‌ای میلیون تومان بود که الان دو سه میلیارد تومان می‌شود.
خلاصه این تریلی آمد و آقای ایوب فتحی هم همراه تریلی رفتند، بعد از چند ساعت آقای ایوب فتحی به من زنگ زد و گفت آقای پورحسینی ما وارد مرکز پشتیبانی فرماندهی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در خیابان پیروزی شدیم، گفتم پس الحمدلله که کلاهبرداری

نبود.
*پولی هم رد و بدل نشده بود؟
هنوز خیر. بالاخره باید جنس را تحویل می‌دادیم تا پول بدهند، بعد گفتم وزارت اطلاعات که تابلو نمی‌زند اینجا وزارت اطلاعات است، در جای نظامی معمولا خالی می‌کنند، قبول است این آقا حتماً مامور خرید وزارت اطلاعات بوده است، رسید را بگیر تا آقایان چک آن را به ما بدهند. یک آقا که درجه‌اش سرهنگ دو یا سرهنگ (و یا بالاتر) بود، رسید گوشت را امضاکرد و مهرزد که این بیست‌تن گوشت شما رسید و به ما گفتند این رسید تا اموال بشود و چک آن صادر شود، دو سه روز طول می‌کشد، دو سه روز دیگر مراجعه کنید، چکتان را به شما می‌دهیم.
بعد از چند روز به آن آقا زنگ زدیم که آقا چک ما آماده نشد؟ گفت: «بله دارد آماده می‌شود، عجله نکنید.» دو، سه هفته طول کشید بعد تلفنش را خاموش‌کرد و دیگر پاسخگوی ما نبود.
آقای ایوب فتحی رفت همانجا که گوشت را خالی کرده بود، گفت: آقا ما اینجا دو، سه هفته پیش گوشت خالی کردیم، آمده ام که چک را بگیرم.
گفتند: کدام گوشت؟
گفت: این هم رسیدش.
با کمال ناباوری به ایشان گفتند: این امضا و مهر متعلق به مرکز پشتیبانی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی نیست.
می‌خواهم بگویم دولتی‌های ما چه بلایی سر بخش خصوصی می‌آورند، آن از استانداریش و این هم از یک دستگاه دیگرش. شکایت کردیم، بازپرس راننده حمل و نقل سوسنگرد که گوشت را برده بود خواست و او را بازجویی کرد. من متن بازجویی را خواندم، راننده گفته بود: وقتی‌که نماینده شرکت اردبیل رفت، بعد از یکی، دو ساعت یک آقای مسلح آمد و کنار دست من نشست، یک نفر مسلح هم پشت سر حرکت می‌کرد، ما را از آنجا خارج کردند و به جاجرود بردند، آنجا سوله‌ای به نام سوله شهید فلانی بود که بار را آنجا خالی کردند. گفتند اگر به کسی حرفی بزنی شما را می‌کشیم، شتر دیدی ندیدی.
کسی که من را در این پرونده کمک می‌کرد گفت: آقای پورحسینی من پیشنهادم این است که بیخیال شوید، خیلی که تعقیب کنید آخرش با یک گلوله تو را می‌کشند، رهایش کن، دیگر گوشت‌ها را بردند و خوردند.
می‌خواهم بگویم اینجوری مسلحانه از ما دزدی و کلاهبرداری کردند و با بخش خصوصی در این کشور چنین کارهایی می‌کنند. این داستان دزدی را من به‌عنوان یک نمونه عرض کردم.
*پیگیری هم نکردید؟
دیگر چکار می‌توانستیم انجام دهیم. بعد از توضیحات راننده متوجه

شدیم وقتی بحث اسلحه و گلوله پیش می‌آید اگر حرف بزنیم کشته خواهیم شد، دیگر نه بازپرس جرأت کرد در پرونده جلوتر برود، نه من جرأت داشتم ادامه‌دهم. این داستان تمام شد و دو سه تا کلاهبرداری دیگر هم از ما کردند که حالا آنها بماند.
نیروی انتظامی هم مرکزی به نام مرکز مبارزه با فساد اقتصادی دارد. یک بار هم ما را آنجا خواستند، من و آقای مهندس میر طاهر آنجا رفتیم، به ما گفتند آقا از شما گزارش شده است پولی که آوردید اینجا چند برابرش را خارج‌کردید، گفتم این حرفا چیست که می‌زنید، ما الان دو، سه سال است که اینجا آمدیم یک تک ریالی از اینجا هنوز برنداشته‌ایم! چه می‌گویید که چند برابرش را بردید؟ مسؤول امور مالی ما آقای فلانی است، حسابرس ما هم همان حسابرس بانک ملی است، حساب‌های ما همه روشن و شفاف است، بگوید حساب‌های ما را بیاورند ببینید اصلاً سودی داشتیم که بخواهیم ببریم یا نبریم، ما فقط اینجا پول خرج می‌کنیم.
یک اتاق کوچک بود که در آن از ما بازجویی می‌کردند، دست آخر من گفتم آقا اگر قرآن دارید بیاورید که من به قرآن قسم بخورم که ما فقط اینجا پول خرج کردیم و در مدتی‌که اینجا آمدیم بشدت اذیت هم شدیم، آن آقا دیگر دلش به حال من سوخت و گفت آقای پورحسینی تو که نماینده مجلس بودی و از اقتصاد هم اطلاعاتی داری، آخر تو چرا آمدی؟ نمی‌دانستی اینجا ورشکسته است! عقل در کله‌ات نبود! می‌رفتی جای دیگری سرمایه‌گذاری می‌کردی.
در هر حال داستان‌های بسیاری داشتیم من دیگر از گفتن آنها صرف‌نظر می‌کنم که وقت شما هم زیاد گرفته نشود. یک داستان بسیار بد دیگر هم تعریف کنم که عرایضم را تکمیل کنم درمورد ظلمی که در این کشور به بخش خصوصی سالم می‌شود. بعد می‌گویند چرا بخش خصوصی خارج از کشور سرمایه‌گذاری می‌کند؟ بابا مسیر را باز کنید که بخش خصوصی قانونی کارش را انجام دهد والا هیچ‌کس دوست ندارد خارج از کشور برود.
یک روز آقای دولت، مدیرعامل شرکت پشتیبانی امور دام کشور ما را صدا زد و گفت: ما برای عید قربان می‌خواهیم از گرجستان گوسفند بیاوریم شما هم که گوشت اردبیل هستید این کار را انجام بدهید. ما هم بدوبدو رفتیم گرجستان و مقدار زیادی پول خرج کردیم، پول زیادی هم آنجا برای قرنطینه دادیم.
مقررات بسیار سفت سختی دارند، باید گوسفند را بخرید و در جایی قرنطینه کنید، دامپزشک هم باید آنجا باشد، و حدود بیست روز گوسفندها باید در قرنطینه بمانند و در فواصل زمانی خاصی دکتر دامپزشک که به هزینه واردکننده در محل قرنطینه مستقر شده است

گوسفندها را معاینه کند که اگر در آن بیست روز بیماری مثل تب برفکی یا سایر امراض مشاهده نشد و بعد از قرنطینه اگر همه سالم بودند اجازه بارگیری بدهند. خلاصه ما هم آنجا رفتیم و گوسفند خریدیم و قرنطینه کردیم، دامپزشک بردیم و کلی پول آنجا خرج کردیم. نزدیک عید قربان درست دقیقه نود که این گوسفندها را سوار تریلی کردیم؛

گفتند: آقا بار را خالی کنید.

گفتیم: برای چه خالی کنیم؟

گفتند: مجوزتان باطل شد.

گفتیم: آقا چرا مجوزمان باطل شد؟

گفتند: یک نفر دیگر هم از گرجستان مثل شما گوسفندها را بار زده و آورده است، یک نمونه تب برفکی در بینشان دیده شده است.

دقیق نمی‌دانم دیده شده بود یا خیر، ولی به این دلیل کل مجوزهای واردات از گرجستان لغو شد. حالا ما چه خاکی به سر بریزیم! چند صدتا گوسفند خریدیم و مقدار زیادی پول خرج کردیم. پیش آقای دولت رفتیم که این چه کمکی بود به ما کردید! ما را که نقره‌داغ کردید، کلی ضرر روی دستمان گذاشتید.

گفت: جبران می‌کنیم.

گفتم: چه جوری جبران می‌کنید؟

گفت: بروید از سیستان‌بلوچستان گوساله پاکستانی وارد کنید. اجازه ندارید که تا تهران زنده حمل کنید، آنجا باید کشتار شود، آنجا کشتار کنید و گوشتش را ما از شما می‌خریم.

آقای اکبری چشمتان روز بد نبیند. راهی سیستان‌بلوچستان شدیم، اول به چابهار لب مرز رفتیم، ، از آنجا بالا آمدیم و به خاش و بعد به سراوان رفتیم. کجاها که نرفتیم و چه روزگارانی که سپری نشد و چه خاطراتی که از اون روزها دارم. و چه سختی‌هایی کشیدم. در سراوان یک خانه اجاره کردیم، یخچال خریدیم و امکانات بیتوته آنجا فراهم کردیم، با آن وضع کشتارگاهش با مصیبت آنجا کشتار گوساله کردیم و در جایی دیگر بسته‌بندی کردیم. گویا که این آقایان نمایندگان پشتیبانی امور دام با کسانی که این کارها را می‌کنند، حساب‌کتاب‌های خاصی دارند که زمان تأیید اگر کسی آن حساب‌کتاب‌ها را بلد نباشد تأیید نمی‌کنند. مثلاً می‌گویند شما گاو پیر داخل گله بار زدید، قبول نداریم و مردود است. همین نمایندگان محترم پشتیبانی امور دام در آنجا پدری از ما در آوردند و با کلی ضرر، دست از پا درازتر برگشتیم. گفتیم که نمی‌توانیم از این گوساله‌ها بهتر پیدا کنیم، جلو چشمتان بسته‌بندی کردیم دیگر بهتر از این نمی‌شد، با ضرر آنها را به شما داشتیم می‌فروختیم ولی قبول نکردید، همه گوشت‌ها

روی دستمان باد کرد و یک عالمه آنجا ضرر کردیم.
در این فاصله آقای دکتر احمد صادق بناب که در زمان آقای خاتمی سفیر ایران در اوکراین بود و با آقای مهندس میرطاهر موسوی هم رفاقت داشت. گفت این کار را رها کنید، اوکراین منبع پروتئین است و آنجا دریایی از امکانات است، من چند سال آنجا سفیر بودم و می‌دانم امکانات فوق‌العاده‌ای دارد، بروید از آنجا گوشت وارد کنید. ابتدا به دامپزشکی مراجعه کردیم و پس از ثبت درخواست ما و به اتفاق نماینده آن سازمان راهی اوکراین شدیم. چند تا از کشتارگاه ها را دیدیم، و نماینده سازمان دامپزشکی گزارش اولیه را همان جا تهیه‌کرد و ارسال‌کرد. اگر بخواهم خاطرات اوکراین را تعریف کنم که چه اتفاقاتی برای ما آنجا افتاد، اندازه یک کتاب می‌شود. خلاصه چندین ماه، مقدار زیادی هزینه کردیم دست آخر و بعد از ماه‌ها بررسی و مطالعه و استعلام و مرور گزارش‌های معتبراز سایت جهانی‌شان مجوز واردات هزار تن مرغ را صادرکردند. در اوکراین یک کشتارگاه مرغ در ۱۹۰ یا ۱۸۰ کیلومتری کی یف در شهری به نام میرونووسکی وجود داشت، بسیار پیشرفته بود و من چنین چیزی در تمام عمرم ندیده بودم، بسیار زیبا، بهداشتی و صنعتی بود برای کشتار مرغ دوتا خط داشتند سه میلیارد یورو دارایی آن شرکتی بود که این کشتارگاه را داشت، از آن جوجه یک روزه‌اش گرفته تا مرغداری و مزارع کشت‌دان و کارخانه‌های تولید خوراک مرغ همه زنجیره تولید را داشتند شرکت بسیاربزرگی بود، کشتارگاهشان هم واقعاً معرکه بود.

به هر زحمتی که بود بالاخره برای هزار تن مرغ مجوز واردات گوشت مجوز واردات گرفتیم، یک دامپزشک و یک ناظر شرعی از جهاد کشاورزی آنجا بردیم که ناظر شرعی نظارت شرعیش را کند که این حلال است، دامپزشکی هم بگوید که سالم و بهداشتی است، همه مقررات را اجرا کردیم. آن زمان هم ایران تحریم بود و حواله‌کردن پول دردسر داشت، برای آن کشتارگاه چه جوری پول حواله کردیم که بماند. از همه مهمتر رفع اشکال شرعی کشتار بود مرغ‌ها پشت به قبله کشتار می‌شدند برای کشتار رو به قبله دو ماه عذاب کشیدم، التماس کردیم و بیست هزار دلار هم هزینه ایجاد تغییر در آن نقطه از خط را دادیم و بالاخره سرتان را درد نیاورم ما چهارصد تن در یک روز کاری که برای آنها هیچ اهمیتی نداشت تولید کردیم، گفتیم حالا این را ببریم بعد بقیه‌اش را تولید می‌کنیم.
کشتارگاهی که من در میرونووسکی دیدم با جرأت می‌گویم که هیچ کشتارگاهی در ایران از نظر بالا بودن تکنولوژی، بهداشت و وسعت به گرد پای آنجا هم نمی‌رسد. خلاصه مرغ کشتار شد به سردخانه رفت، همه

مقررات صادراتش طی شد و آقایان اجازه صادرات را در اوکراین به ما دادند، چهل تن از این چهارصد تن را به‌عنوان نمونه سوار دوتا کامیون کردیم و به بندر اودسه آوردیم و سوار کشتی کردیم، در ترابزون ترکیه پیاده شدند و از آنجا به مرز بازرگان آمدند و وارد کشور شدند، به سردخانه رفتند. واقعا مرغ اوکراین چه کیفیتی داشت و به مراتب از مرغ‌هایی که ما می‌خوریم سالم‌تر، مقوی‌تر و بهتر بود. خوشحال و خرامان رفتیم دامپزشکی که آقا آن هزار تن مرغ الحمدالله با میلیاردها تومان پولی که خرج کردیم آوردیم، الان اینجاست و اجازه بدهید که از سردخانه ترخیص شود و آن را بفروشیم.
گفتند: این مرغ‌ها قابل استفاده نیست.
گفتیم: چرا؟
گفتند: اوکراین یک نیروگاه به نام چرنوبیل داشته و بیست و خرده‌ای سال قبل آنجا منفجر شده است و مواد رادیو اکتیوش آنجا همچنان فعال است، احتماً لا این مرغ‌ها مواد رادیواکتیو دارند.
گفتم: آقا این چرنوبیل دیروز که منفجر نشده، بیست و خرده‌ای سال قبل منفجر شده است، بعد هم من دامپزشک خود شما را با خودم به دامپزشکی آنجا بردم، تمام اطلاعاتش را دارید و سایت جهانی را آنجا رصدکرده‌اید، هر روز دارند نمونه‌برداری می‌کنند، اگر یک نمونه پیدا کنند کل کارخانه را تعطیل می‌کنند، به خاطر من و شما که نیست، خودشان هم آدم هستند.
گفتند: نه نمی‌شود.
گفتم: برای هر تریلی، آزمایشگاه اوکراین نمونه‌برداری کرده و مجوز صادرکرده است که اینها عاری از فلزات سنگین هستند.
گفتند: آنها را رهاکن که ارزش ندارند.
گفتم: آقا شما آزمایش کنید.
گفتند: بله باید آزمایش کنیم.
گفتم: سازمان انرژی اتمی لابراتوار دارد بدهید آنجا که آزمایش کنند.
به آزمایشگاه سازمان انرژی اتمی ایران بردند آنها بعد از نمونه‌برداری و آزمایش و پس از چند روز گواهی دادند که این گوشت‌ها عاری از هرگونه فلزات سنگین است.
گفتند: نه اینها نمی‌فهمند و دستگاهاشان خراب است و خیلی خوب اندازه‌گیری نمی‌کنند.
گفتیم: حالا چکار کنیم که شما مطمئن شوید نمونه‌هایی که آوردیم عاری از هرگونه فلزات سنگین است؟
گفتند: که آزمایشگاهی در اروپای غربی ، (اروپای شرقی و اوکراین را قبول نداریم)، باید این نمونه‌ها را آزمایش کند.

گفتیم: کجا؟
گفتند: آلمان یا فرانسه.
گفتیم: هر کدام را شما بگوید.
گفتند: آلمان.
گفتیم: بسیارعالی پس به آنها ایمیل بزنید و بگوید ما از دامپزشکی ایران برای شما نمونه می‌فرستیم، آزمایش کنید و نتیجه‌اش را به ما بدهید. هزینه‌اش را هم ما بخش خصوصی بدبخت می‌دهیم.
یک نفر از خودشان به سردخانه رفت و از این چهل تن مطابق استانداردهای خوشان نمونه برداری کرد، نمونه‌ها را داخل یک یخچال پر از یخ گذاشتند و پلمب کردند و برای ارسال به مقصد آزمایشگاه آلمان تحویل ایران ایر دادند. خلاصه چند روز بعد در آلمان مرغ‌ها را آزمایش کرند و تأییدکردند که عاری از هرگونه فلزات سنگین هستند.
سازمان دامپزشکی همین اول یوسف‌آباد می‌رفتم، آنقدر اذیتم می‌کردند که در ماشین تنها می‌نشستم گریه می‌کردم و داد می‌کشیدم، شیشه‌ها را هم بالا می‌بردم که کسی صدایم را نشنود. می‌گفتم خدایا چقدر می‌خواهند ما را اذیت کنند، ما که آویزان دولت نیستیم، در بخش خصوصی کار می‌کنیم و می‌خواهیم هم از دسترنج خودمان بخوریم، چرا هم راه‌ها را به روی ما می‌بندند؟ خدایا مگر نمی‌بینی! کمکمان کن. داد می‌زدم و گریه می‌کردم. یک روز رفتم پیش رئیس سازمان دامپزشکی الان اسمش را فراموش کرده‌ام، حالا اگر اسمش را به یادم آوردم عرض می‌کنم. قبل از آنکه نمونه‌ها را به آلمان ببریم؛
گفتم: آقای رئیس محترم دامپزشکی چرا ما را اذیت می‌کنید؟
گفت: آقا این گواهی که از آزمایشگاه اوکراین آورده‌اید قابل قبول نیست.
گفتم: کجای آن قابل قبول نیست آن را برای من توضیح بدهید.
گفت: استاندارد آنها با ما یکی نیست، بگذارید توضیح دهم اینها که نمونه‌برداری می‌کنند، پنج مورد اسم فلزات سنگین رانوشته‌اند بعد جلوی هر ردیف در یک ستون نوشته‌اند حداکثر قابل قبول و کنارش نرم خودشان را مطابق استاندارد اوکراین نوشته‌اند، مثلاً پنج دهم میلی گرم در کیلوگرم. گفت ببین نوشته پنج دهم میلی‌گرم بر کیلوگرم، این استاندارد اروپای شرقی است و ما این را قبول نداریم، استاندارد ما دو دهم میلی‌گرم بر کیلوگرم است و استانداردها آنها را قبول نداریم.
گفتم: آقای دکتر فرمایشتان را می‌فهمم، این استانداردشان با شما یکی نیست، استاندارد شما چییست؟ دو دهم گرم میلی‌گرم بر کیلوگرم است؟

گفت: بله.
گفتم: بفرمایید این یک ستون نتیجه لابراتوار و نتیجه آزمایش نوشته است صفررر، چهار دهم یا سه دهم ننوشته است که شما بگویید استاندارد آنها چون زیر پنج دهم است قابل قبول است با استاندارد ما دو دهم یا بالاتر از این است قابل قبول نیست، نوشته است صفررر، بابا صفر هم از دو دهم هم از پنج دهم کمتر است. یعنی من به این شکل با رئیس سازمان دامپزشکی برای دفاع از اقدامات قانونی خودمان صحبت می‌کردم.
تمام این قصه را تعریف کردم به خاطر اینکه یک جمله بگویم که در کشورمان چه می‌گذشت و چه می‌گذرد؟ روزی در همین گیرودار یکی از این دکترها خیلی دلش به حال من سوخت، من را کناری کشید و گفت آقای پورحسینی تو که آدم فهمیده‌ای هستی، کسانی ما را خواسته‌اند و گفته‌اند به مجتمع صنعتی گوشت اردبیل مجوز ندهید، همراهی هم نکنید و کارشان را قفل بزنید، به اینها اجازه کار ندهید. اگر به مجتمع صنعتی گوشت اردبیل مجال بدهید و آنها کار کنند و پول درآورند، ثروتمند می‌شوند و برای ما رئیس‌جمهور تعیین می‌کنند. می‌خواهم این جمله را تابلو کنید و روی مزار من بچسبانید.
وضع دستگاه‌های دولتی ما در برخورد با بخش خصوصی این است و اینکه بعضی‌ها فکر می‌کنند که در مجتمع گوشت اردبیل ما خوردیم و بردیم و چاپیدیم خوبست این مطالب را بخوانند و تا زنده هستیم از ما حلالیت بطلبند.
خاطراتم را عرض کردم که بدانید در این هشت سال که من آنجا بودم چه خونی به دل ما کردند و هر کثافتی که بلد بودند سر ما آوردند برای اینکه ما را زمین بزنند، دست‌آخر هم به ما تهمت زدند که آن زمان که در سازمان خصوصی‌سازی بودی آن را از دولت برداشتی. واقعاً آدم به کجا نگاه کند که دلش باز شود و احساس کند که مثلاً عدالت و قانونی وجود دارد و کسی هست که فکر کند حسینی هم آدم است، دزدی که نکرده است، می‌خواهد در این کشور کار کند. بعد حرف از جهش تولید می‌زنند، کدام جهش تولید؟ مگر بخش خصوصی را شما قبول دارید؟ خودتان لابد قبول دارید که این حرف‌ها را می‌زنید ولی زیرمجموعه‌های شما قبول ندارند و بخش خصوصی را رقیب خودشان می‌دانند و همه می‌خواهند سر بخش خصوصی را به سنگ بکوبند و لهش کنند. بعدش می‌گویند چرا فلان بخش خصوصی به خارج از کشور رفت؟ بابا راه را باز کنید که از طریق عادی وارد شود، کسی هم دوست ندارد از کشور برود، ولی وقتی راه را به رویش می‌بندید، چه راه چاره‌ای می‌ماند؟ در هر حال این اجمالی بود از خاطرات من از مجتمع گوشت اردبیل درطول آن هشت سالی که آنجا بودیم.

عرض کردم اگر من بخواهم ریزبه‌ریز خاطراتم را بگویم، خیلی طولانی می‌شود. ، اگر در میان آقایان کسی تردید داشت آن پرونده شکایت ما را مطالعه کند، اظهارات حمل و نقل سوسنگرد و راننده‌اش را بخواند، بحث آقای نیکزاد و آقای احمدی و اداره ثبت شرکت‌ها هم که همه چیزش معین است. یعنی در این هشت سال فقط ما را زدند و له‌مان کردند، گناهمان هم فقط این بود که ما اصلاح‌طلب بودیم و با آقایان همفکر سیاسی نبودیم، جز این هیچ گناه دیگری نداشتیم و ظاهراً این گناه هم آنقدر نابخشودنی است که تا همین امروز هم آن آزارها همچنان ادامه دارد، ولو آقای روحانی رئیس‌جمهور است ولی باز هم آن زدن‌ها همچنان تا به امروز ادامه دارد. این خاطرات من از سال ۸۴ تا سال ۹۲ بود که سعی کردم از هر فرازی یک نمونه برایتان عرض کنم و درد و دل در این زمینه فراوان است.

* اگرچه خیلی تلخ بود ولی بالاخره باید اینها در تاریخ ثبت شود.